شمس تبریز متوجه روم شد و سلطان ولد را گفت سوار شو
که سلاطین را آداب و قاعده اینست که چون عزم سواری نمایند
غاشیه کشی باید و آن غاشیه کش منم دیگران سوار شدند



و آنحضرت غاشیه بر دوش در جلو سلطان ولد پیاده
میرفت تا بروم رسید و آن جوان چند روز رخصت طلبیده

چو آمد بر نثار مشک و نسرین / بر آن کوه سنگین کوه سیمین
خرامان میشد آن ماه منور / پس و پیشش بتان مانند اختر
ز عکس روی آن خورشید رخشان / ز لعل آن سنگها شد چون بدخشان



شکرلب داشت با خود ساغر شیر / بدستش داد کین بر یاد من گیر
چو عاشق مست گشت از جام باقی / ز مجلس عزم رفتن کرد ساقی

اگر صد سال بر جایی نشینم — کسی جز آه خود بالا نبینم
اگر گردم بکوه و دشت صد سال — بجز سایه کسی ناید بدنبال
مبادا کس بدین بی‌خانمانی — بدین تلخی چه باید زندگانی
بدین بی‌رونقی باشد چراغم — غم دل که بسوزد دماغم

شیرین را هوای فرهاد در سر افتاد با جمعی از محرمان آن راز را در میان نهاد خیمه از کوشک بیرون زد و در تفرج کوه بیستون زد و خرامان نزدیک فرهاد آمد

بفرمود اسپ را زین بر نهادند — صبا را مهد زرین بر نهادند
برون آمد چو گلگون چون بهاری — ز زیبایی چو لعبتی نگاری
روان شد نرگسان خواب گشته — چو صد خرمن گل سیراب گشته
چو کوهی کوهکن را زود خواندند — وز آنجا کوهکن بر کوه میراند
ز نعلش بر صبا مسمار میزد — زمین را چون فلک پرگار میزد

بطرف قسطنطنیه رفت فراق او در شمس تبریز تاثیری عظیم کرد چون فصل بهار بود حضرت مولوی شمس تبریز را جهت تسکین خاطر بگشت بلخ و بستان میبردند فاما بهیچگونه تسکین نمی یافت ایشان جهت تسکین او سخنان میگفتند و او میفرمود

ابر بهار بارد و من چشم خونفشان هم — بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغان هم
بازا که شهر بیتو تاریک و تیره باشد — در شهر بیتو نتوان بنده که در جهان هم
نامم نشانه شد در تهمت ملامت — ای کاشکی نبودی نام من و نشان هم
خواهی مرا بدیده بنشین خواهی بسینه جا کن — سلطان هر دو ملکی این آن تست و این هم
شد نرخ بند شکر از چشم تو نگاهی — در این قدر بریزد دیده بر ارکان هم

شبی با هم در خلوت نشسته بودند شخصی از بیرون در اشارت کرد شمس تبریز برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از تامل بسیار مولانا فرمود مصلحتست و این آیه را